



مقاله‌ای برگرفته از کتاب  
انقلاب فرامردن و تمدن اسلامی

تألیف: دکتر موسی نجفی

تهیه و تنظیم:

معاونت آموزش

اسفندماه ۱۳۹۰

## سبقت‌گویی

«بیداری اسلامی در گستره تاریخ ایران»، عنوان شش مصاحبه درباره نهضت‌ها و مراحل بیداری اسلامی است. علت قرار دادن «موج چهارم بیداری اسلامی» به عنوان مقاله اول این بخش، گشودن باب اصلی گفت‌وگو و تدوین شاکله اصلی این کتاب بوده است. خواننده با خواندن قسمت اول این فصل، نوعی انسجام و قالب‌بندی و دیدگاه کلی نویسنده را در شروع و ادامه مباحث به روشنی درخواهد یافت.

بیداری اسلامی در این فصل، سه مرحله را شامل می‌شود: بیداری موج اول نهضت‌های اسلامی قبل از مشروطیت، بیداری موج دوم انقلاب و نظام سیاسی مشروطیت، و بیداری موج سوم که نهضت‌ها و حرکت‌های اسلامی بعد از مشروطیت به ویژه دوران بیداری اخیر را در بر می‌گیرد. در این قسمت، نهضت ملی شدن نفت، آخرین حلقه از موج سوم بیداری اسلامی در نظر گرفته شده است. فصل‌های دیگر کتاب و مصاحبه‌های مندرج در آنها، در زمینه موج چهارم خواهد بود. اما آنچه در این فصل در طی شش گفت‌وگو به آن اشاره شده، بحث پیرامون نوعی «اندیشه تاریخی» در پیش زمینه‌ها و ماحصل نهضت‌های اسلامی تاریخ ایران است. به طور کلی، جایگاه این جنبش‌ها و حرکت‌های بیداری و شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها با سایر حوزه‌های جنبش‌ها در دنیای اسلامی و نیز تفاوت آنها با حرکت‌های مشابه اصلاح‌طلبانه در مغرب زمین می‌تواند چشم‌انداز مناسب و در خور تأملی بر روی مسائل فکری و اجتماعی و سیاسی زمان ما باشد. آسیب‌شناسی واقعی خود این حرکت از یک طرف و تحمیل نظریه‌های پیش ساخته برای شناخت غیر اصیل حرکت‌ها و جنبش‌های بزرگ مردمی، خود موضوع مهم دیگری است که در این فصل در خلال گفت‌وگوهای مختلف بررسی و روی آنها دقت شده است. آنچه می‌تواند حاصل جمع‌بندی اجمالی از مجموعه این فصل باشد، نوعی «ذهنیت تاریخی» برای مراحل مختلف بیداری اسلامی به خصوص سه مرحله اول آن است؛ ذهنیتی که شاید بتوان در پرتو امواج و انوار آن، وضعیت کنونی موج چهارم را در دو زاویه «ریشه‌ها» و «نگاه تطبیقی» بهتر شناخت و در حقیقت نوعی زمان سنجی مناسب را در گستره آن شاهد بود. باید متذکر شد که مطالعات و پژوهش‌های تاریخی در زوایای تاریخ یک صد سال اخیر که از یک طرف با نهضت‌های پرشور شیعی و از طرف دیگر با جریان تجددگرایی و غرب‌گرایی توأم بوده است، به طور کاملاً آشکار در حلقه مشروطیت به هم رسیدند. تاریخ تحولات فکری و سیاسی قرن اخیر ما، بیشتر از هر چیز، بر آیند و

بازتاب این دو محور بوده است. با توجه به این مهم، برای تصحیح و فهم بسیاری از مشکلات، مسائل، پیش فرض‌ها و اهداف و آرمانهای ملی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دوران معاصر خود، ناچاریم بار دیگر این حلقه وصل و سرآغاز مهم را با نگاهی عمیق‌تر و دقیق‌تر بررسی کنیم.

در بین موضوعات و سرفصل‌های متفاوت این بحث، در آغاز سخن به چند مورد اساسی‌تر اشاره می‌کنیم:

۱. بحث در این باره که غرب در سده اخیر، برای ایران و تمامی شرق، نوعی صورت غربی را تجویز کرده و با ماده بومی و حتی دینی و اسلامی، می‌خواسته است جامعه، تاریخ، سیاست، آرمانها و نسبت‌ها را به ما بشناساند. این بحث از جمله مباحثی است که باید به طور جدی و مستمر به آن توجه داشت.

۲. برای رهایی از استیلای فکری و فرهنگی غرب- که در مواقعی با جان و روح جامعه ما آمیخته شده است- باید از منشأ و سرآغاز این منزل، پرسش کنیم، به ترتیب زیر:

(الف) با کاوش در ماده تاریخی و به دست آوردن ابعاد آن

(ب) با تصحیح صورت اسلامی و ایرانی خود با توجه به آن ماده تاریخی.

در این صورت، نسبت‌ها، جایگاه‌ها، موضوع‌ها، واژه‌ها و ارزش‌ها، به اصل و موقعیت حقیقی خود باز می‌گردند.

در این باره باید این هشدار را مد نظر داشت که چند اشکال عمده در برخی تحقیقات در این زمینه وجود دارد:

(الف) برخی تحقیقات و تولیدات تاریخی در دهه‌های اخیر، با ماده تاریخ و اصل روایات تاریخی آن گونه که باید، به صورت علمی آشنا نیستند؛

(ب) با تاریخ حضور دیانت در سیاست و ابعاد آن- نه در ماده و نه در صورت- آشنایی عمیقی وجود ندارد؛

(ج) با اندیشه و جریان منورالفکری و ابعاد آن به درستی آشنا نشده و در مواقع بسیاری ابعاد و بازتاب سخنان آنها را در نیافته‌اند.

۳. بعد از این چند مقوله، باید به مسائل اساسی‌تری توجه کرد:

(الف) چگونه ایران، بستر تحولات جدید را دریافت و برای آن آماده شد؟

(ب) چگونه مجموعه باورهای جامعه ایران زیر سوال رفت و در زمینه اجتماعی- سیاسی، حرف نو و نگرش نو خریدار یافت؟

(ج) چگونه صورت غیر بومی- و حتی غربی- توانست بر زمینه‌های داخلی بنشیند و بعد از مدتی با جان، اندیشه و روح بخش‌هایی از جامعه ایرانی- هر چند در ابتدا، اندک- آن چنان پیوند یابد که غیر قابل گسست جلوه‌گر شود و نوعی کمال تلقی شود.

(د) در این وضعیت جدید، چه چیز می‌خواهد به تعریف درست نسبت‌ها و آرمانها بپردازد؟

(و) باید به طرحی کلی و فراگیر اندیشید که در آن، شخصیت‌ها و متفکران دینی و دین شناسان موج اول، موج دوم و موج سوم-

مانند میرزای شیرازی، میرزای نایینی، آخوند خراسانی و مرحوم مدرس- هر یک بتوانند جای خود را باز یابند و با هم مرتبط

شوند آن چنان که اگر یکدیگر را می‌بینند، معلوم شود علت چیست و اگر همدیگر را نمی‌بینند و صدای هم را نمی‌شنوند نیز دلیل این فاصله و گسست روشن شود. این طرح و نگاه کلی، در بیشتر نوشته‌های تاریخی غایب است.

ه) بعد از این مراحل، تمامی اقوال و آرا را برای پرسش‌های اساسی امروز خود تاریخ کنیم و سپس صورت درست خود را به آن بدهیم؛ تا پرسش و پاسخ صحیح زمان خود را دریافته باشیم.

ی) تعصبات و کلیشه‌های بی‌تاریخ، برخی تحقیقات تاریخی را - لاقلاً در حوزه اندیشه‌ها - کوتاه، غیر جذاب و بدون اثر می‌کند. در نقطه مقابل، دور نزدن عالم روشن‌فکری و ندیدن دقیق ابعاد آن هم، صورتی به برخی نوشته‌ها و پژوهش‌ها می‌دهد که بیشتر از هر چیز، تحمیلی و غیر واقعی جلوه خواهد کرد.

۴. علایق دینی و انقلابی و حفظ برخی اصول و نیز بدبینی ابتدایی در مورد این فضاهای وارداتی و تقلیدی غیر بومی، هر چند تا حدودی بعضی تحقیقات را از آفات تکراری و سطحی بودن ایمن می‌کند، در نهایت، خلای نوعی صورت‌سازی معقول هم چنان وجود دارد و تحقق این امر مستلزم آن است که تاریخ آن چنان که هست، با جان پژوهندگان آن آمیخته شود.

۵. با نگاهی ژرف به نوشته‌های دوره مشروطه قبل و بعد از آن که در حقیقت موج اول و دوم و سوم بیداری اسلامی است، به خوبی دیده می‌شود که برخی چیزها سرجایشان نیستند. نسبت‌ها عوض شده و کوچک و بزرگ شدن‌هایی انجام گرفته است. این سرآغاز راهی است که بیشتر از «عمل»، در «نظر و تفکر» صد سال را درنور دیده و شاخ و برگ‌هایش هم چنان در حال رشد است. امروز، برخی از این «نابه‌جاها» را به خاطر علایق دینی و تکامل تاریخی، خوب متوجه می‌شویم؛ اما بسیاری از نسبت‌ها از چشم پنهان می‌ماند، مانند توسعه، وجود تاریخی ما، قوانین حاکم بر این سرزمین، عصر تاریکی و روشنایی در ایران، تجدد، استعمار، قانون، آزادی و ده‌ها مقوله دیگر که باید دوباره بررسی و از رسالت نهضت‌ها و حرکت‌های اجتماعی با این صورت‌سازی جدید پرسش شود.

۶. در صورتی که این کار درست انجام نشود، شیخ فضل‌الله نوری را در نسبت با استبداد، و نایینی را در نسبت با غرب و فرجام مشروطیت را فتنه‌ای عظیم و جنبشی شکست خورده خواهیم دید و همه اینها را نه تنها عبرت نخواهیم دانست، بلکه اینها به صورت ماده تاریخی هولناک و یأس‌آور و حتی بی‌ارتباط با امروز و آینده در خواهد آمد. ناگفته معلوم است که کمترین اثر و بازتاب چنین نگاهی، بی‌هویتی و بی‌تاریخی و در نهایت جابه‌جایی و تحمیل نادرست و غیر معقول نسبت‌ها خواهد بود.

۷. اگر این «نسب» درست فهمیده و تراز شود، مقدمه تاریخ جدید و تحولی دیگر در ایران خواهند بود که در آینه و پرتو آن، قدرت تشخیص صحیح و معقول میسر خواهد بود.

۸. باید در مسیر این تاریخ نویسی، تاریخ سازی و تاریخ بینی جدید، به طور جدی پرسش و نقد کرد و این شبهه و نقد را با جان خود آمیخت، تا غلط بودن و کژروی این مسیر را از اول نشان داد. اصولاً نهضت‌ها برای متوقف کردن این اشتباه و نشان دادن حرکت معکوس آن در جامعه، اصول خود را بیان کرده‌اند.

۹. برای نقد تاریخ روشنفکری و صورت‌سازی غربی در تاریخ ایران، به بازنگری دقیق و شناخت درست مشهورات، مقبولات و مسلمات تاریخی نیازمند است. البته در کنار این مهم، فهم برخی اصول جامعه شناسی، سیاست و فلسفه جدید هم در مرحله‌ای با اهمیت و مفید خواهد بود، به شرط آنکه علم به معنای درست آن، جای فضل فروش‌های متداول و نمونه‌برداری‌های تحمیلی غرب را نداشته باشد. باید تأکید کرد که پژوهشگران بسیاری این مفاهیم را خوانده‌اند، اما از نقادی و ارزیابی درست آنها - لاقلاً برای برقراری نسبتش با جامعه ما - بی‌بهره‌اند؛ لذا برای عبور از تاریخ جدید، در گام‌های نخست آشنایی درست، به شناخت عمیق مفاهیم علمی و رسوخ در ماهیت آن نیاز است.

۱۰. پرسش‌های موج دوم بیداری، بیشتر «صورت مسئله» امروز ما را دقیق، تصحیح و عمیق می‌کند تا آنکه بخواهد جوابی به پرسش‌های متعدد ما بدهد. شکی نیست که تا صورت مسئله به درستی تصحیح و تحلیل نشود، هر گونه جوابی بیشتر از آن که معلومی برای مجهولات ما باشد، مجهولی مضاعف خواهد بود.

### موج چهارم بیداری اسلامی\*

«بیداری اسلامی» در آغاز، خیزش‌های پراکنده‌ای از ناحیه مسلمانان کشورهای اسلامی در مواجهه با غرب و مدرنیته بود. بنابراین، پیشینه این جریان را باید به نخستین سال‌های این مواجهه - یعنی هنگام حمله ناپلئون به مصر - بازگرداند. این جمله و حمله دیگر کشورهای غربی به کشورهای اسلامی - نظیر لیبی، عراق و... - با ورود تدریجی تکنولوژی غربی و نیز اندیشه‌های مدرن به این کشورها همراه بود. این رویارویی، موجد تکانه‌های شدیدی در جهان اسلام شد. بر این پایه، «بیداری اسلامی» در آغاز پیدایی خود، بیشتر واکنشی احساسی به غرب بود؛ اما این جریان به اینجا ختم نشد، بلکه کم‌کم با نفوذ بیشتر مدرنیته در کشورهای اسلامی، ابعاد تازه‌ای پیدا کرد.

از جمله در ایران، که با توجه به ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی آن، از دوران جنگ‌های ایران و روس، با شکل خاصی از بیداری اسلامی (شیعی) رویارو می‌شویم.

آقای دکتر نجفی! به تناسب در یک دو سخنرانی اخیرتان، اشاره‌ای گذرا به مفهوم «موج چهارم بیداری اسلامی» داشته‌اید و بر اهمیت این گفتمان تأکید کرده‌اید. پیش از آنکه به برخی ابعاد «موج چهارم بیداری اسلامی» بپردازیم، لازم است در آغاز،

\* . هجری، پنجشنبه ۳ آبان ۱۳۸۶، سال پانزدهم، شماره ۴۳۹۹.

چشم‌اندازی از تحولات گفتمانهای سیاسی اسلامی حول محور «بیداری اسلامی» ارائه کنید و اینکه این تحولات چگونه به «موج چهارم بیداری اسلامی» منجر شده‌اند؟

یک بیداری در دنیای اسلام داریم و به تبع آن، یک بیداری اسلامی در ایران این دو، مشابهت‌ها و اختلاف‌هایی با یکدیگر دارند. مشابهت‌های آنها این است که اصولاً فراز و فرودهای جهان اسلام به دلیل دارا بودن قبله، پیامبر(ص) و کتاب واحد، یکسان است؛ برای مثال، یکی از این مشابهت‌ها، تهاجم دنیای غرب به کشورهای اسلامی در قرن نوزدهم است.

اما در این میان، اختلاف‌هایی هم وجود دارد؛ یکی از بزرگ‌ترین آنها، بحث «تشیع و تسنن» است.

شکی نیست که سرنوشت جهان اسلام شیعه مذهب با جهان اسلام سنی مذهب، در جاهایی متفاوت است. علت آن هم واضح است؛ زیرا در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، توجه اصلی کشورهای اسلامی سنی مذهب، به خلافت عثمانی بود؛ و در واقع، خلافت عثمانی مهم‌ترین محوریت آنها برای سیاست به شمار می‌آمد، در صورتی که این محور به هیچ صورت در جهان اسلامی تشیع، پایگاهی نداشته است. لذا فلسفه‌های سیاسی در جهان تسنن حول محور خلافت و فراز و فرودهای آن - حتی سرنگونی خلافت - شکل می‌گیرد؛ اما شیعیان نیازی نمی‌بینند که خود را با فراز و فرودهای خلافت هماهنگ سازند.

فلسفه سیاسی اهل تسنن بیشتر بر نگاه تاریخی استوار است و در مقابل، فلسفه سیاسی شیعه بر مبنای ارجاع به نصوص قوام می‌یابد. محوریت سیاسی تشیع، مسئله «ولایت» و «امامت» است. البته نگاه تاریخی هم در آن وجود دارد؛ به این معنا که «ولایت» و «امامت» در عصر غیبت، فراز و فرودهای خاص خود را دارد. این نگاه، غیر از مثلاً خلیفه‌ای است که در بغداد، قسطنطنیه یا هر جای دیگری به نام اسلام مستقیماً فرمان می‌دهد. تشیع این را نقد می‌کند.

اما درباره آن موجی که غربی‌ها به هویت جهان اسلام وارد می‌کنند و در واقع آن را زیر سوال می‌برند و حتی به تبع آن استعمار سیاسی، فرهنگی و نظامی دارند، جهان اسلام یک کل واحد را تشکیل می‌دهد.

البته وقتی که ایتالیا به طرابلس (لیبی) و یا فرانسوی‌ها به منطقه لبنان و انگلیسی‌ها به برخی کشورهای اسلامی حمله می‌کنند، این مسائل در جهان تشیع بازتاب دارد؛ اما بازتاب آن به مانند انعکاسی که در دیگر کشورهای اسلامی است، نیست.

نکته دیگر، فراز و فرودهایی است که در ایران وجود داشته و خاص آن است. به هر حال، ایران از گذشته، اندیشه‌های فلسفی و عرفانی خاص خودش را داشته است. البته در این زمینه‌ها، ما اشتراکاتی با برخی از کشورهای اسلامی مثل عراق داریم، اما مجموع این عوامل برای ایران برآیند خاصی را پدید آورده است.

ایران هیچگاه بر خلاف عثمانی به طور مستقیم با اروپا همسایه نبوده است. این مسئله باعث می‌شده است که ما مستقیماً مورد تعرض نظامی غربی‌ها قرار نگیریم. متعاقب این مسئله، افکاری که از اروپا به ایران می‌آمد، گاهی به واسطه کشورهای عربی و ترجمه‌هایی برگرفته از جاهای دیگر، وارد می‌شد. این مسئله حتی تا دوران مشروطیت ادامه داشت.

بنابراین بیداری اسلامی در ایران، هم اشتراکاتی جهان اسلام دارد و هم از زمینه‌های خاص خود برخوردار است.

بیداری اسلامی، یک عامل اساسی دارد و آن هم مواجهه جهان اسلام با غرب، مدرنیته و دستاوردهای آن است. به نظر شما، نوع نگاه امواج بیداری اسلامی به غرب و مدرنیته چگونه بوده است؟ آیا این امواج موفق شدند هویتی به عنوان مسلمانی و

غیریتی به عنوان غرب در دوره معاصر پی ریزند؟ ارزیابی شما در مجموع از امواج بیداری اسلامی چیست؟

بیداری اسلامی، هم پدیده‌ای اثباتی و هم پدیده‌ای واکنشی است. وقتی غرب هجوم خود را به جهان اسلام آغاز کرد، این هجوم به نحوی بود که به هویت جهان اسلام ضربه می‌زد. در مقابل، مسلمانان به این اندیشه افتادند که از شخصیت، هویت و استقلال فکری خود دفاع کنند.

این مسئله در ایران، پیشینه مشخص خود- یعنی از زمان جنگ‌های ایران و روس- را دارد. حال، چرا جنگ‌های ایران و روس و چرا از زمان قاجاریه؟ برای اینکه ما در عصر صفویه، تهاجم استعمار را به معنایی که هویت‌مان زیر سوال برود، نداشته‌ایم علت این است که دولت صفویه، دولت مقتدری بود؛ هر چند نقاط ضعف جدی داشت، اما در مقابل استعمار غرب، کمبودی احساس نمی‌کرد. در ضمن، در نظر داشته باشیم که دولت صفوی بعد از رنسانس و قبل از انقلاب فرانسه بوده است.

در واقع، پس از انقلاب فرانسه است که بحث حقوق بشر غربی و اندیشه‌ها و فلسفه‌های سیاسی غرب و صدور آنها به دیگر نقاط جهانی مطرح می‌شود. در دوران صفویه، از غرب اطلاع کمی داریم. از طرف دیگر، غرب در آن زمان (صفوی)، پیشرفت خاصی نداشته است.

البته اشیایی مثل تلسکوپ یا ساعت، هدایایی بودند که سلاطین و فرمانروایان اروپایی به ویژه ونیزی‌ها به دربار صفوی پیشکش می‌کردند؛ اما همه اینها مفهوم تکنولوژی و مدرنیته را به ذهن آنها متبادر نمی‌کرد.

در واقع، غرب حاوی ویژگی خاصی برای صفویه نبود. به نظر من، پس از فروپاشی صفویه، یک نوع مدنیت بومی را از دست دادیم و نظام سیاسی در ایران به نحوی- نمی‌گویم ضد دینی- عرفی شد. رابطه دین و دولت در دوران قاجار خیلی مثبت نبود. توضیح آنکه در دوران صفویه، ایران مستقل و یکپارچه شکل گرفت و سایه خلافت- که در دوره‌های قبل از آن وجود داشت- از سر ایران برداشته شد و در واقع، نگاه ایران به بیرون از مرزهای خودش معطوف نیست.

در این دوران، ایران، زبان و فرهنگ واحد و حکومت یکپارچه داشت. البته این وحدت در دوره قاجاریه وجود دارد؛ اما رابطه دین و دولت؛ رابطه حسنه‌ای نیست. به همین دلیل، در دوران قاجار، انحطاطی در مدنیت ایران حادث می‌شود؛ به ویژه پس از جنگ‌های ایران و روس، که نفوذ غرب هم در ایران بیشتر می‌شود.

این دو عامل می‌تواند نوعی رگه‌های بیداری اسلامی را در ایران پدید آورد، که البته پدید می‌آورد، این شور و شوق دینی به ویژه بر اثر بسیجی که علمای شیعه نجف و ایران در ارتباط با مقابله با کفار روسی برای نجات قفقاز صادر می‌کنند به تدریج بیشتر می‌شود.

از این رو، اولین حرکت‌های مقاومت و بیداری اسلامی را- ولو به طور ناقص- در قضیه شورش مردم تهران علیه «گریبایدوف» روسی و اینکه روس‌ها گونه‌ای تبختر و زیاده‌خواهی را در ایران پس از پیمان «ترکمانچای» دنبال می‌کنند، می‌بینیم. مردم می‌بینند که دولت نمی‌تواند با این مسائل برخورد مناسبی داشته باشد و لذا شخصیت دولتی‌ها زیر سوال می‌رود.

در قضیه قتل «گریبایدوف» که مسائل ناموسی هم به نحوی مطرح می‌شود، این مسائل، کم‌کم آگاهی‌هایی را در جامعه ایران به وجود می‌آورد؛ اما تا قیام تحریم تنباکو- یعنی اولین جرقه عمومی علیه قاجاریه- حدود ۷۰ سال وقفه می‌افتد. لذا اولین مرحله بیداری اسلامی از سقوط صفویه تا آغاز جنبش تنباکو تداوم پیدا می‌کند.

این، زمانی است که استعمار آرام آرام نفوذ پیدا می‌کند و از طرفی، هویت ایرانی و اسلامی هم در ایران از خود مقاومت نشان می‌دهد، هر چند که این مقاومت به شکل مدنی و سیاسی نیست.

اگر این مسئله در دوران صفویه رخ می‌داد، شاید به صورت یک نظام سیاسی بروز می‌کرد؛ اما در دوران افشاریه، زندیه و به خصوص قاجاریه، این مسئله در یک مقطع خاص و آن هم، زمانی که علمای شیعی علیه روس‌ها فتوا دادند و با این کار جبهه‌های جنگ «عباس میرزا» را گرم نگاه داشتند، جنبه خاصی پیدا می‌کند.

از این پس، موج بیداری اسلامی، نهضت گونه به پیش رفت. این مرحله، اجمال بود تا زمانی که مرحله دوم (بیداری اسلامی)- یعنی قیام تحریم تنباکو و نهضت مشروطیت- آغاز شد.

موج دوم این بیداری، خود را در شکل یک نظام‌سازی نشان می‌دهد. از این مرحله بود که آن اجمال مرحله اول بیداری، به تفصیل رسید. در موج دوم که مشروطیت اوج آن به شمار می‌آید، ما یک نظام‌سازی سیاسی را در کنار مدرنیته شاهدیم.

این زمانی بود که از یک سو مدرنیته در اوائل گسترش خود قرار دارد و از دیگر سو اندیشه اسلامی به تدریج وارد نقد و ارزیابی مدرنیته می‌شود.

در واقع، این مسئله، پارادوکسی را در درون خود دارد؛ به این معنا که غرب و مدرنیته از یک طرف برای اندیشمندان بیداری اسلامی، نمایانگر تجاوز و ظلم غریبه است، اما از سوی دیگر، نظم، تکنیک و پیشرفت غرب هم برای آنها آشکار می‌شود. در حقیقت، مشروطیت هنوز به یک جمع‌بندی واحد در مورد غرب نرسیده است. از این رو، احساس متضاد مهر و کین در مورد غرب وجود دارد.

می‌توان گفت که مواجهه غرب با جهان اسلام و از جمله ایران، گونه‌ای تکانه و شوک ایجاد کرده بود. از یک سو می‌دیدند که دیگر، جهان بر مدار پیشین (سنت) نمی‌گردد و از دیگر سو، زمینه‌های دستیابی به نظم و نظام جدید را نداشتند. شاید این وضعیت احساس متضادی که شما از آن یاد کردید، به همین سردرگمی برگردد.

شاید بتوان گفت که در این زمان، واکنش در برابر غرب نفی مطلق نیست. در واقع، پاسخ این مسئله، مشروطیت بود...  
بخشید! البته به نظرم مشروطیت، بیشتر واکنشی علیه «استبداد» بود؛ به این معنا که همه اندیشمندان مشروطه- اعم از دینی و غیر دینی در این نکته همدستان بودند. به همین دلیل، تصور مشخصی از نظام بدیل آن نداشتند. البته شاید برخی به دولت صفویه نظر داشتند و...)

اشاره شد که جدایی خط دین و دولت در زمان قاجار به تدریج پررنگ شد. علت این پررنگی نیز موج بیداری اسلامی است. درست است که مشروطیت، یک موج ضد استبدادی هم است، این مسئله تفصیل آن اجمال است. اگر مردم می‌خواستند هویت را در نظام سیاسی ببینند، نیازی به قیام‌های مختلف آنان نبود. مردم به تدریج پی بردند که حکومت کاملاً عرفی شده است. اگر چه آن (حکومت) ادعای ظل‌الهی دارد، دیگر مقدس نیست؛ یعنی احکام آن، دیگر فرمانهای الهی نیست و لذا قادر بودند آن را بشکنند. به هر روی، بیداری اسلامی در مشروطیت، پاسخ اول را به شکل نظام سیاسی می‌دهد. بله! در موج دوم بیداری اسلامی، جنبه ضد استبدادی خیلی پررنگ است.

به همین دلیل، مفاهیم آزادی، عدالت، قانون، حکومت قانون، برابری و... که عمدتاً مفاهیم مدرن هستند، مطرح می‌شود. البته این مفاهیم، ریشه اسلامی هم دارند. در واقع، در زمان مشروطه، نسبت میان این دو- یعنی نسبت میان این مفاهیم در اسلام و غرب- سنجیده می‌شود. در این مرحله، بیداری اسلامی می‌خواهد هویت خود را سامان دهد و این کار را با نسبت سنجی این مفاهیم در مدرنیته و اسلام صورت می‌دهد.

پیش از آنکه به موج سوم بیداری اسلامی برسیم، بهتر است یک نکته دیگر را هم مطرح کنیم و آن اینکه به نظر شما، اندیشمندان متعلق به موج دوم بیداری اسلامی (مشروطیت) تا چه اندازه از مدرنیته، تحولات تاریخی و اجتماعی و نیز مبانی فلسفی آن آگاهی داشتند؟

بی‌تردید، این نسبت سنجی‌ای که از آن سخن می‌گویید، بدون این آگاهی نمی‌توانست صورت گیرد. چنان که می‌دانیم، در این زمینه، غیر از ترجمه چند رمان و برخی مقالات پراکنده و ترجمه کتاب حکمت دیاکرت (فلسفه دکارت) و نیز کتاب مهم زنوزی که پاسخ به برخی از پرسش‌های فلسفی مدرن است، کار جدی دیگری در این باب نداریم.

این بحث مفصلی است، من در کتابم با عنوان حوزه نجف و فلسفه تجدد در ایران نوشته‌ام که این اندیشمندان به واسطه منابع عربی از افکار متفکران غربی آگاه می‌شدند. در این راستا برخی منورالفکران کارهایی را هم از زبان فرانسه و انگلیسی ترجمه

کرده بودند. از این رو، ایرانیان اجمالی از مدرنیته دارند؛ اما هنوز خود مدرنیته به تمامیت و ثبات نرسیده است. لذا این مسئله در ایران، جنبه‌های مختلفی پیدا می‌کند، برای مثال، متفکری مثل شیخ فضل‌الله نوری، نهایت نظام مدرن و به تبع آن مشروطه را استبداد می‌بیند و با آن مخالف است، اما برخی متفکران دیگر مثل آیت‌الله نائینی و آخوند خراسانی قائل به تصرف در آن (مدرنیته) هستند.

پس از دو دهه از مشروطیت، با روی کار آمدن رضاخان و نظام پهلوی، موج سوم بیداری اسلامی آغاز می‌شود که این بار خواهان حفظ هویت اسلامی از طریق مقابله با استبداد مدرن است. پس، فرق موج اول بیداری اسلامی با موج سوم این است که در موج اول، استبداد کهن ایران و ورود تدریجی استعمار را داریم؛ اما در مرحله سوم که در حقیقت اجمال بعد از تفصیل مشروطه است، استبداد مدرن و تهاجم گسترده‌تر غرب به ایران را (در زمان پهلوی) داریم، حتی تا دهه ۲۰ و نهضت نفت، شاهد یک بیداری اسلامی هستیم.

در این مرحله هنوز سایه مشروطیت به چشم می‌خورد؛ اما از قدرت آن کاسته شده است، یعنی هنوز به نظام جایگزین آن اندیشیده نمی‌شود. تا اینکه آغاز جدیدی را در دهه ۴۰ با نهضت امام(ره) شاهدیم. از این پس، امام(ره) به نام مشروطه صحبت نمی‌کند.

البته امام(ره)، دستاوردهای مشروطه را مطرح می‌کند؛ اما فضای جدیدی را پی می‌ریزد. تفصیل این موج، نظام فعلی اسلامی است.

یعنی انقلاب اسلامی و استقرار جمهوری اسلامی، آغاز موج چهارم بیداری اسلامی است؟

بله! این دوران (انقلاب اسلامی)، تفصیل آن بیداری اسلامی دوره سوم است؛ یعنی دوره‌ای که در آن مشروطیت از تاب و توان می‌افتد و دیگر نظام مشروطه و بیداری اسلامی به نام مشروطه، جوابگری مدرنیته نیست. به این معنا که هم به نظام پیشرفته‌تری، از لحاظ شکلی نیاز است که در نهایت در ایده جمهوری تبلور می‌یابد و هم به قوانین اسلامی و اصل ولایت فقیه نیاز است که بی‌تردید اصیل‌تر از قوانینی است که در دوره مشروطیت مطرح شده بود. از این رو، هم شکل نظام سیاسی این دوره از دوره مشروطه متکامل‌تر است و هم محتوای اسلامی آن قوی‌تر و پررنگ‌تر است.

بدین ترتیب، این بار یک نظریه اسلامی ناب سنتی - تاریخی به نام ولایت فقیه مطرح می‌شود؛ امری که در دوران مشروطه به شکل نظام‌وار مطرح نبود. لذا امام(ره) موج بیداری سوم را گرفت، و با یک حرکت و نظریه جدید، آن را به شکل نظام سیاسی جدیدی تفصیل داد. تفصیل این موج چهارم هنوز ادامه دارد.

در کنار این مسئله (تفصیل)، مدرنیته هم در غرب به تمامیت رسیده است. بنابراین، این دوره، هم می‌خواهد هویت خود را تعیین بخشد و هم می‌خواهد نسبت خودش را با غرب - متفاوت از آن برخورد خوش بینانه مشروطه با غرب - تعریف کند. مشروطه، نظریه‌ای مثبت و خوش بینانه از غرب بود؛ اما جمهوری اسلامی، این نگاه را ندارد.

از این رو، پارادوکس مهر و کین نسبت به غرب وجود ندارد و در واقع، می‌توان غرب را یکپارچه‌تر دید. البته در جریان اصلاح‌طلبی پس از دوم خرداد، این نگاه (مهر و کین) هنوز وجود دارد؛ به این دلیل که این جریان، بیش از اینکه در موج چهارم بیداری اسلامی قرار داشته باشد، به موج اول، دوم و سوم بیداری اسلامی توجه دارد و در واقع هنوز نتوانسته است خود را در موج چهارم بازیابد.

البته فکر می‌کنم طبق برداشت شما، جریان اصلاح‌طلبی اسلامی بیشتر دنباله موج دوم - یعنی مشروطیت - باشد.

بله! در واقع می‌خواهد خود را متکامل‌تر از موج دوم ببیند؛ اگر چه موج سوم را هم درک کرده است. به همین دلیل، تعلق خاطر زیادی به اندیشمندانی چون نایینی و آخوند خراسانی دارد.

اشاره کردید که با تأسیس انقلاب اسلامی، موج چهارم بیداری اسلامی آغاز می‌شود و این، مصادف است با به تمامیت رسیدن مدرنیته، اگر چه در این زمینه (به تمامیت رسیدن مدرنیته) مناقشه است، اجمالاً فرض می‌کنیم که انقلاب اسلامی در هنگامه این - به قول دکتر داوری - «بسته شدن افق مدرنیته»، پارادایم دیگری عرضه می‌کند.

با این بیان، انقلاب اسلامی یک انقلاب غیر مدرن می‌شود؛ چنان که برخی انقلاب اسلامی را یک انقلاب پست مدرن در این معنا گرفته‌اند. اما یک نکته در این تحلیل درباره انقلاب اسلامی فراموش می‌شود و آن اینکه این انقلاب در بافت خاص جهانی رخ داد. به این معنا که در این بافت اولاً تاریخ جهانی شده بود و تاریخ‌های محلی و به تبع آن تمدن‌های سنتی از مدارشان خارج شده بودند.

دوم اینکه مهم انقلاب‌های تاریخ در فرانسه، انگلیس، آلمان، روسیه و... رخ داده بود.

سوم اینکه فضای حاکم بر جهان، گفتمان دو قطبی شرق و غرب بود که اتفاقاً بعدها انقلاب اسلامی با طرح شعار «نه شرقی نه غربی» به آن واکنش نشان می‌دهد. چهارم اینکه انقلاب اسلامی هنگامی رخ نمود که انقلاب ارتباطات پدید آمده بود و جهان به قول مک‌لوهان به سمت دهکده جهانی می‌رفت. بنابراین ممکن نبود که دیگر بتوان در پیله بومی گرایی و محلی بودن فرو رفت و خود را از جریان تاریخ جهانی منتزع کرد.

اکثر نظریه‌پردازان بومی انقلاب اسلامی این وجوه را نادیده می‌گیرند و این در تحلیل شما هم به چشم می‌خورد. آیا با در نظر گرفتن این مسائل می‌توان به تحلیل دیگری درباره انقلاب اسلامی رسید؟

من با بخشی از جمع‌بندی شما موافقم و با بخش دیگر نیستم. انقلاب‌هایی که نام بردید، حتی مشروطیت، یک شکل نیستند. برای مثال، انقلاب‌های روسیه و چین در واقع حرکت‌ها و تحولاتی هستند که در افق مدرنیته ظاهر شده‌اند و حتی به نوعی نشانگر بحران دوران مدرن هستند. خود اندیشه پست مدرن هم در افق مدرنیته ظاهر می‌شود. بحران‌های مدرنیته به خود آن مربوط است.

ما نه در جهان مدرن متولد شده‌ایم و نه کشور ما نسبت مستقیمی با آن دارد. سهم ما از مدرنیته، مدرنیزاسیون است. اما باز هم از یاد نبریم که مدرنیته از طریق تکنولوژی و شکل برتر آن - یعنی انقلاب ارتباطات - در حال جهانی شدن است و به تبع آن، بحرآنه‌ایش را هم پخش می‌کند و ما خواه ناخواه با آنها مواجه می‌شویم.

من این را مدرنیزاسیون می‌گویم. سهم ما از مدرنیته، شبه مدرنیته است. فلسفه بیداری اسلامی در حقیقت این است که در برابر این مدرنیته‌ای که کم‌کم می‌خواهد جهانی شود و جهان را یکپارچه کند، می‌ایستد.

مقاومتی که در جهان اسلام صورت می‌گیرد، غیر از مقاومت افریقایی‌ها با بودایی‌ها است. مقاومتی است که از دل سنتی بر می‌خیزد که مدعی حیات داشتن است. مدرنیته در غرب، ادامه سنت غربی است ولی غربی‌ها لزومی نمی‌بینند که به سنت خود رجوع کنند. سنت برای آنها مرده است. مدرنیته برای آنها در افق سنت‌زاده نشده است. سهم کشورهای اسلامی از غرب و مدرنیته - که البته این را می‌توان از نوشته‌های شرق‌شناسان دریافت - این است که غربی‌ها نمی‌پذیرند در کنار فرهنگ مدرن، فرهنگ‌های دیگری نیز وجود دارد. به هر روی، اگر انقلاب اسلامی از مدرنیته تأثیر می‌پذیرفت، باید جنس آن از جنس مدرنیته بود، یعنی باید تکامل مدرن مشروطه می‌شد، نه تکامل دینی مشروطه.

اگر این طور است که می‌فرمایید، چرا مفاهیمی چون عدالت، جمهوری، برابری، آزادی و... که خاستگاه مدرن دارند و همه در انقلاب‌های دیگر به ظهور پیوسته بودند، در انقلاب اسلامی هم مطرح می‌شوند؟

به این علت که سنت در اینجا خود را امر مرده‌ای که قادر نیست خود را با جهان خارج مرتبط کند، نمی‌داند؛ بلکه خود را امری زنده می‌بیند. ضمن آنکه، این بار واکنش به مدرنیته، واکنش از دل سنتی زنده است. در اینجا، بیداری اسلامی از دل سنت بیرون می‌آید. اگر حرکت بیداری اسلامی را از ۲۰۰ سال پیش به این سو بنگریم، متوجه رشد آن می‌شویم؛ کما اینکه مدرنیته هم از آن زمان تاکنون در حال رشد است.

آیا در چنین وضعیتی، «سنت» ایدیولوژیک نمی‌شود. البته صفت «ایدیولوژیک» را در اینجا در مفهوم منفی آن به کار نمی‌برم؛ بلکه به این معنا به کار می‌برم که از این پس، سنت می‌خواهد بار سنگین یک عصر پر جوش و خروش و پیچیده را به دوش کشد و از این رو ناچار است در قبال مسائل فراروی خود، موضع بگیرد و این دقیقاً آن را به ایدیولوژی تبدیل می‌کند.

من این را قبول ندارم. لفظ «ایدیولوژی» به مرام‌های غیر دینی مربوط می‌شود، مثل مکتب‌های لیبرالیسم، مارکسیسم، نازیسم و... اینها ایدیولوژی‌های بشری هستند. یک زمان هست که به فرض می‌گوییم ما می‌خواهیم نظام و پارادایم جدیدی در مقابل مدرنیته بسازیم و اصلاً با آن کاری نداریم و خودمان را از آن منتزع می‌کنیم.

مثلاً کمونیست‌هایی مثل لنین و تروتسکی، از ظهور انسان و عالم جدیدی سخن می‌گفتند؛ اما... اینها (لنین و تروتسکی) در افق مدرنیته از وقوع چنین عالم و آدمی حرف می‌زدند، به این علت که مارکسیسم، دنباله اوبانیسم بود. در واقع آنها شاخه‌ای از مدرنیته بودند؛ ولو اینکه خودشان از آن بی‌اطلاع بودند. نهایت تقابل مارکسیست‌ها با مدرنیته، در مسئله سرمایه‌داری بود. مارکسیست‌ها در ماهیت فلسفی با مدرنیته اختلاف ندارند؛ اما آنچه در سنت اسلامی مطرح است، این بشر تک ساحتی نیست؛ یعنی بشری که فقط ساحت مادی برای آن مطرح است. به همین دلیل، عنوان این نظام، «جمهوری اسلامی» است نه «حکومت اسلامی»؛ چرا که این مقتضیات را پذیرفته است، اما برای آن ضروری نیست.

یعنی اعتباری‌اند؟

بله! تا حدودی اعتباری‌اند. ممکن است نظام جمهوری اسلامی، جنبه متکامل‌تری از مشروطیت یا یک قدر مقدور دوم باشد. علما به نظام مشروطه قدر مقدور دوم می‌گفتند.

چند سطر پیش گفتید که موج چهارم بیداری اسلامی، از مشروطه فرا می‌گذرد.

گفتم که انقلاب اسلامی در افق مشروطه و مدرنیته نیست؛ مشروطیت، واکنش اسلامی در افق مدرنیته با لوازم آن است، در صورتی که انقلاب اسلامی اصلاً نمی‌خواهد در افق مدرنیته دیده شود.

در واقع، مدرنیته در جهان به تمامیت خود رسیده یا به تعبیر دکتر داوری افقش در حال بسته شدن است. انقلاب اسلامی نمی‌خواهد با مدرنیته هماهنگ باشد؛ هر چند برخی از ضرورت‌های آن را می‌پذیرد، در پی گشودن افق جدیدی است. بی‌شک، این افق جدید به نقد بشر تک ساحتی بر می‌گردد.

برای روشن‌تر شدن بحث، بفرمایید که به نظر شما موج چهارم فلسفه سیاسی بیداری اسلامی که با انقلاب اسلامی آغاز شده است، از میان سه واکنش ضد غربی، تعاملی و سنتی، در قبال غرب و مدرنیته کدام یک را اتخاذ می‌کند؛ و بسته به اینکه چه واکنشی باشد، سه گفتمان بنیادگرایی، اصلاح طلبی و سنتی ظهور می‌کند؟

بی‌تردید، واکنش بنیادگرایانه نیست؛ زیرا این واکنش به جنبش‌های وهابی و سلفی‌گری مربوط است و هیچ ارتباطی با تشیع ندارد. در واقع واکنش‌های بنیادگرایانه، ارتباطی با جهان اسلام ندارد؛ بلکه با بسته شدن افق مدرنیته مرتبط‌اند. لذا در واکنش‌های بنیادگرایی افراطی، سرخ‌هایی از دخالت‌های غربی دیده می‌شود. این واکنش‌ها، جزو بیداری اسلامی هم نیستند، هر چند از آنها استفاده کرده‌اند.

اما انقلاب اسلامی، واکنش اصلاح طلبی هم نیست؛ زیرا- چنان که گفتم- این واکنش بیشتر به فضای مشروطیت بر می‌گردد. واکنش، سنتی است؛ اما این واکنش با نمونه‌های مشابه خود، دو تفاوت عمده دارد: اول اینکه به سنت غربی مربوط نمی‌شود، چرا که حیات دارد؛ دوم اینکه به آن سنتی هم که بنیادگرایی به آن ارجاع می‌دهد، مربوط نمی‌شود. در واقع، این سنت را باید در

افق خاص خودش نگاه کرد. لذا بیداری اسلامی اندیشمندان جهان تسنن - مثل سید قطب و حسن البنا - از جمال فراتر نرفت. به همین دلیل هم هنوز نتوانسته است نظامی سیاسی برای خود تعریف کند.

ولی در جهان تشیع، این اتفاق افتاده است؛ به این معنا که در جهان تشیع، سنت گرایی غیر بنیادگرایانه توانسته است نسبت خودش را با غرب بفهمد و افق غرب را ببیند، اما در افق آن نماند و تسلیم آن نشود. در واقع، تشیع، احیای سنت را با توجه به مقتضیات زمان در نظر داشته است.

در این وضعیت، با یک سنت بعد از مدرن سرو کار داریم، نه یک سنت قبل از مدرن - آن گونه که در غرب هست. این سنت تا به اکنون ادامه حیات داده است. اما کار دشواری است. به همین علت، امروزه جنبش نرم افزاری علمی مطرح می‌شود. ما هنوز بین اجمال و تفصیل قرار داریم. در واقع، این، تفصیل آرمان تاریخی تشیع، یعنی مهدویت، است. در تشیع، ادامه ولایت و مهدویت مطرح است. این را نمی‌توان ندید.

از این رو، ما در برابر جهانی شدن، آرمان مهدویت را مطرح می‌کنیم. شیعه معتقد است که در آخر، زمین از آن صالحان خواهد شد. این گونه نیست که تشیع تنها به اول تمدن خودش - آن گونه که بنیادگرایان نگاه می‌کنند - نظر داشته باشد؛ بلکه به غایت آن هم نظر دارد.

در این سنت گرایی شیعی، دو حالت پیش می‌آید:

اگر صرفاً در افق مشروطه و تکامل مشروطه دیده شود، ولو آنکه مقتضیات مدرن را هم کنار بگذارد، ممکن است به قدر مقدور دوم تبدیل شود؛ یعنی به حد ضرورت بوده است.

و اگر از آن جدا شود و این تفصیل به حد بالاتری برسد، خود این موج چهارم تکامل پیدا می‌کند؛ و به موج پنجم نیازی نیست. این را باید زمان مشخص کند. اما آنچه می‌دانیم، این است که آن مطلق بودن اندیشه‌های مدرن، امروزه مثل یکصد سال پیش نیست. در این شعارها و اندیشه‌ها، حتی از طرف خود غربی‌ها چون و چرا شده است.

اگر انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را مانند هر پدیده دیگری دارای امکاناتی بدانیم که در شرایط مختلف به وقوع می‌پیوندد، به نظر شما موج چهارم بیداری اسلامی حول چه مفاهیم جدی‌ای شکل گرفته است؟

در یک نگاه تطبیقی می‌توان گفت که مفاهیمی چون حقوق شهروندی، عدالت، آزادی و... در موج‌های دوم و سوم نیز مطرح بودند؛ اما در همه اینها، واکنش بیداری اسلامی، واکنشی سلبی و اجمالی است.

در موج چهارم بیداری اسلامی، این واکنش صرفاً سلبی و اجمالی نیست؛ بلکه هم تفصیلی و هم تصرفی است. گرچه در موج دوم بیداری اسلامی کمتر تصرف می‌بینیم، این تصرف به شکلی نبود که از درون آن نظام اسلامی بیرون بیاید؛ یعنی مقتضیات مدرن، خودش و الگوهایش را تحمیل کرده بود.

به همین دلیل، نتیجه منطقی نظام مشروطه، دوران پهلوی بود. در صورتی که از دهه ۴۰ به بعد، این تفصیل خیلی در پی آن نیست که خود را با شرایط مدرنیته تطبیق بدهد. هم درس‌های یکصد ساله گذشته و هم تصرف فقهای شیعه در این زمان شدیدتر است.

این به همان دلیلی است که قبلاً اشاره کردم؛ یعنی هم به جهت تکامل اندیشه شیعی و هم به علت بسته شدن افق مدرنیته است. البته این غیر از این است که بخواهیم اندیشه دینی یا اندیشه امام(ره) را در افق‌های دیگری نگاه کنیم. این افق اندیشه‌های ضد غربی می‌تواند برخی از ابعاد پرسشگری انقلاب اسلامی از غرب را بهتر نشان دهد.

به نظر شما، بنیادی‌ترین پرسشی که موج چهارم بیداری اسلام در برابر غرب و مدرنیته مطرح می‌کند، چیست؟ مهم‌ترین پرسشی که مطرح می‌شود و اتفاقاً به بسته شدن افق مدرنیته در غرب نزدیک است، احیای معنویت و بعد غیر مادی انسان در حیات بشر است؛ امری که اندیشه مدرن از آن ضربه خورده است. این، یک احیای ضد سکولار در زندگی بشر است. امروزه بیداری اسلامی در موج چهارم؛ این شعار را در جهان مطرح می‌کند که معنویت تنها یک امر شخصی نیست و انسان، ابعاد مختلفی دارد؛ یعنی معنویت در کنار مادیت، این، ندای ادیان الهی است.

این امر با پرسشگری انقلاب اسلامی، بهتر دیده می‌شود. البته این بدان معنا نیست که ما در همه زمینه‌ها از قید مدرنیته رسته‌ایم؛ بلکه هنوز شرایط و مقتضیات مدرن را داریم. تفصیل این مسئله، خیلی کار می‌برد؛ اما افق آن دیده می‌شود.

شما به عنوان یکی از اندیشمندان موج چهارم بیداری اسلامی، چه اموری را در این افق متصور می‌شوید؟

این افق، همه جنبه‌های حیات انسانی را در بر می‌گیرد؛ ورود به هنر دینی، اقتصاد دینی و تمامی مناسبات اجتماعی و سیاسی. امروزه مناسبات بانکداری مدرن، دینی نیست؛ بلکه بر اساس منافع آئی بشر و بر همین منوال بر جنبه‌های دیگر زندگی مدرن بنا شده است. این به تلقی تک ساحتی‌ای که غربی‌ها از انسان دارند بر می‌گردد، ما که این مبنا را نپذیرفتیم.

عجالتاً مبنای شما را در نظر رد نمی‌کنم؛ ولی این مسئله در عمل با اشکال روبه‌رو است و شاید قدری هم ایده‌آلیستی باشد، به این معنا که در جهانی که اقتصاد آن بر مبنای سودانگاری است و مثلاً از پیوستن به سازمان تجارت جهانی (گات) و هزاران نوع کنوانسیون دیگر صحبت می‌شود که ماهیتی مدرن و از لحاظ اقتصادی سرمایه سالارانه دارند، چگونه می‌توان این ایده-مورد اشاره شما- را گسترش داد؟ امکانات و ابزار گسترش آن کدام است؟

من چنین چیزی را قبول ندارم.

من از امکانات صحبت کردم؛ یعنی امکانات ما برای فروشکستن این چرخه کدام است؟

مارکسیست هم یک واقعیت بود؛ اما فرو شکست. اگر انقلاب اسلامی واقعیتی غیر سکولار است که به احیای معنویت نظر دارد، به هیچ وجه در افق مدرنیته قابل طرح نیست. اصلاً قبل از پدیده انقلاب اسلامی، انقلاب دینی نداشته‌ایم.

انقلاب‌ها یا انقلاب مارکسیستی بودند یا اصلاحاتی بر اساس لیبرالیسم. انقلاب اسلامی، مفهوم انقلاب را در جهان عوض کرد. انقلاب اسلامی، این ایده مارکسیستی را که «دین، افیون توده‌ها است»، شکست. امروزه پس از سه دهه، این مسئله کاملاً مشخص شده است.

نکته دیگر اینکه درست است که نظام جهانی دست ما نیست. اما این پدیده (انقلاب اسلامی) در زمانی اتفاق افتاده است که مدرنیته و جبهه‌ای جهانی می‌دهد، این یک اتفاق جدید است که غربی‌ها هم آن را می‌بینند.

به نظر من، مشکل غربی‌ها با ما مسئله هسته‌ای و سلاح اتمی نیست؛ بلکه مشکل آنها با انقلاب (اسلامی) است که می‌خواهد افق جدیدی در بسته شدن افق مدرنیته ایجاد کند آنها در واقع با طرز تلقی انقلاب اسلامی از انسان مشکل دارند.

پرسش قبلی من بدون پاسخ ماند، به زعم شما با ظهور انقلاب اسلامی پارادایمی در مورد انسان و جهان مطرح می‌شود که در تقابل با بنیاد مدرنیته است. این پارادایم، خواهان جهانی شدن است و لذا بر این نظر است که می‌تواند ضامن سعادت دنیا و آخرت همه انسانها شود. پرسش من این است که اگر مدرنیته با ظهور اندیشمندان و فیلسوفان بزرگ و نیز بهره‌گیری از خرد ابزاری مرزهای خود را گسترش دهد، به نظر شما این پارادایم موج چهارم بیداری اسلامی چگونه می‌خواهد خود را توسعه دهد و جهانی شود؟

انقلاب اسلامی با خرد ابزاری و عقل نقاد میانه‌ای ندارد، آنها را نقد می‌کند. اصلاً وقتی کل گفتمان مدرن را نقد می‌کنند انقلاب اسلامی جهانی می‌شود، به این علت که با فطرت انسانها سرو کار دارد و انسان را در یک ساحت خاص محدود نمی‌کند. در تفصیل این امر باید کار کرد و این وظیفه مهم حوزویان و دانشگاہیان است.

اما در آنچه از این موج چهارم به اندیشمندان و جریانات مختلف معاصر مربوط می‌شود، به نظرم هیچ کدام از دو جریان اصلاح طلبی دوم خرداد و جریان سوم تیر نمی‌تواند این موج را به طور کامل مصادره کنند. هر دو بدون آنکه بخواهند بخشی از این موج را توضیح می‌دهند. از این رو هم دوم خرداد و هم سوم تیر، ابعادی از موج چهارم را درنور دیدند؛ ابعادی که بیشتر از آنکه سنتز باشد، آنتی‌تزی است.

این به آن معنا است که ما هنوز نتوانسته‌ایم به طور ایجابی فلسفه سیاسی موج چهارم بیداری اسلامی را در تمامیت خود، نظریه‌پردازی کنیم.